

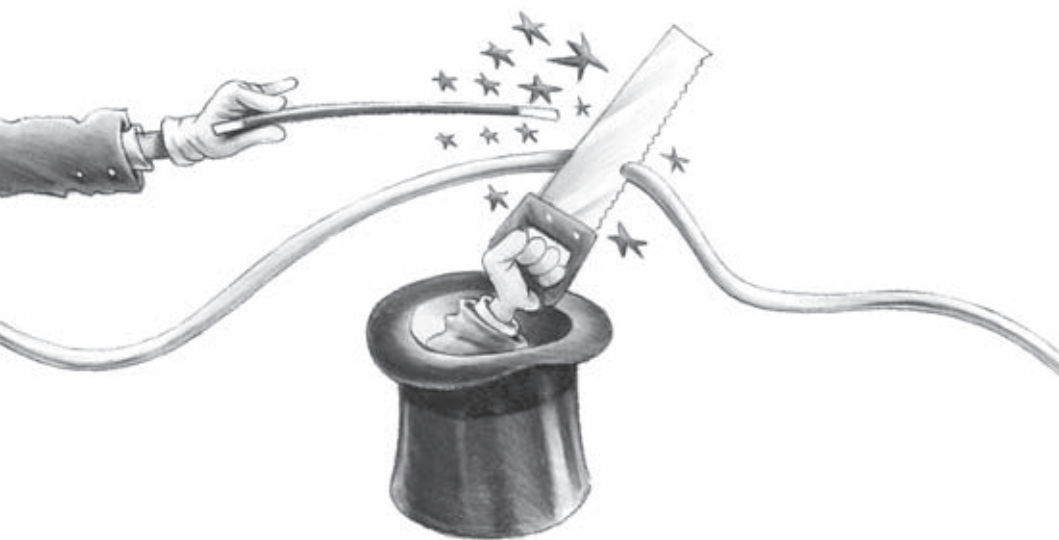


هم سخت و هم خطرناک



کوفسکی کارآگاه خصوصی

هم سخت و هم خطرناک



نویسنده: یورگن بانشروس
تصویرگر: رالف بوچکوف
مترجم: فریبا فقیهی

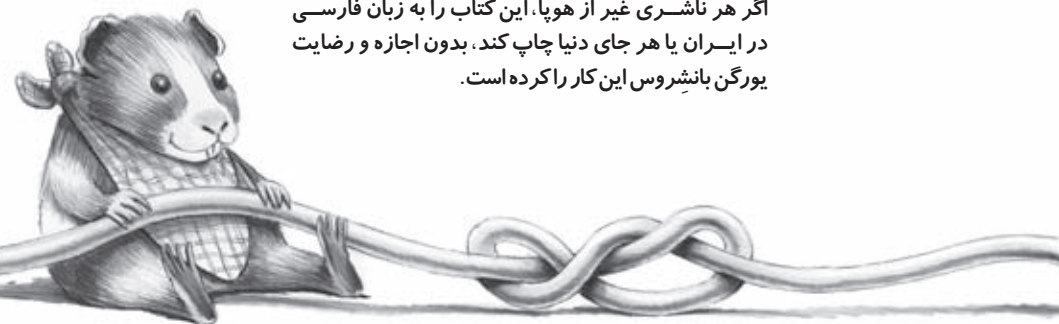


Author: Jürgen Banscherus
 Original title: Ein Fall für Kwiatkowski 3. Das blaue Karussell.
 With illustrations by Ralf Butschkow
 © 2013 by Arena Verlag GmbH, Würzburg, Germany. First published in 1996.
 www.arena-verlag.de
 Through KIA Literary Agency
 Persian Translation © Houpa Publication, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Arena) خریداری کرده است.

رعایت «کی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یورگن بانشروس، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یورگن بانشروس این کار را کرده است.



سرشناسه: بانشروس، یورگن، ۱۹۴۹-م.
 Banscherus, Jürgen, 1949-
 عنوان و نام پدیدآور: هم‌سخت و هم‌خطرناک! / نویسنده یورگن بانشروس؛ تصویرگر رالف بوچکوف؛ مترجم فریبا فقیهی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور.
 فروست: کوفسکی، کارآگاه خصوصی؛ ۳.
 شابک: ۸-۷۵-۰۷۵-۲۰۴-۰۷۸-۹ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۷۸-۹
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Ein Fall für Kwiatkowski. Das blaue Karussell.
 یادداشت: گروه سنی: ج.
 موضوع: داستان‌های کودکان آلمانی
 Children's stories, German
 موضوع: شناسه افزوده: بوچکوف، رالف، تصویرگر
 Butschkow, Ralf
 شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰- مترجم
 رده بندی دیویی: ۱۳۹۷-۱۳۵۰-۸۱۴/۸۳۳-۲۸۱-۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۹۱۱۲۱



کوفسکی، کارآگاه خصوصی ③

هم سخت و هم خطرناک

نویسنده: یورگن بانشروس

تصویرگر: رالف بوچکوف

مترجم: فریبا فقیهی

ویراستار: انسیه حیدری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فائزه فغفوری و شیما شورورزی

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۸-۷۵-۰۷۵-۲۰۴-۰۷۸-۹

شابک: ۹-۷۸-۰۷۸-۲۰۴-۰۷۸-۹



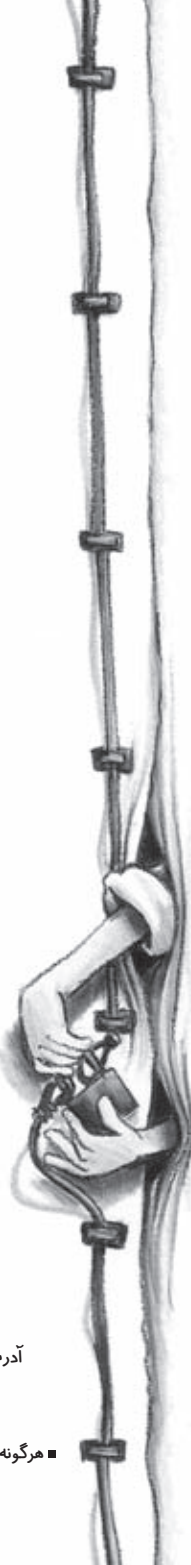
آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

مستودق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

info@houpa.ir www.houpa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.





کیویاتکوفسکی هستم، کارآگاهِ خصوصی. الان،
بعد مدرسه، روی تختم دراز کشیده‌ام، موزیک
گوش می‌کنم، آدامس بی‌همتای
کارپنترزم را می‌جوم و شیر
می‌خورم. بطری پشتِ
بطری.





شلوارم چیزی نیافتم جز
سکه‌ای زنگ‌زده به مبلغ
یک شیلینگ اتریش و یک
کلید شکسته‌ی دوچرخه.
و به این ترتیب بازارچه برای
من یکی، به آخر رسیده بود،
تعطیل و برچیده شده
بود. دست‌کم
خودم این‌جوری
فکر می‌کردم.
این کم بود،
ذخیره‌ی کارپنترزم
هم ته کشید. بدون
آدامس‌جانم، من یک
نصفه‌آدم بیشتر

و برای اولین بار خوش‌حالم که هنوز سروکله‌ی
پرونده‌ی بعدی پیدا نشده. بازارچه‌ی مکاره‌ی
عیدِ گل‌ریزان، که همین تازگی برچیده شد،
راستی راستی من را از پا انداخته است. همان دو
شب که یادم می‌آید...

خب بگذارید از اولش تعریف کنم. خلاصه، به
هر حال داستان از آنجایی شروع شد که بازارچه
درست به نیمه رسیده بود. در روزهای اول همه‌ش
مثل دیوانه‌ها از مدرسه به خانه می‌دویدم، ناهارم
را جویده و نجویده قورت می‌دادم و دوباره می‌زدم
بیرون... تخت‌گاز به سوی شهر بازیِ بازارچه!
مادرم فوقش گردوغباری از من را می‌دید.
همان روز بود که فهمیدم ورشکست شده‌ام،
بینوا و مُفلس.
درون خانه، در آشپزخانه ایستادم و ته جیب‌های

نبودم. باید فوری پیش اولگا می‌رفتم تا دوباره آدامس بگیرم.

پیش خودم فکر کردم شاید اولگا چند بسته نسیه به من بدهد، تا وقتی که دوباره دست و بالم باز شود. (برای کسی که نمی‌داند بگویم: اولگا صاحب دکه‌ای است در نزدیکی آپارتمان ما. گاهی هم در پرونده‌هایم کمکم می‌کند.)

وقتی پیشش رفتم، داشت مثل همیشه ناخن‌هایش را می‌جوید.

دست‌کم از سه ماه پیش دارد تلاش می‌کند ناخن‌جویدن را کنار بگذارد.

نمی‌دانم تا حالا چند تا از ناخن‌هایش را درب‌وداغان کرده است.

گفتم: «لطفاً یک بسته کارپنترز بده.»

با تعجب پرسید: «همه‌ش یک بسته؟»



چِت شده است
کیویاتکوفسکی؟»

هیچی نگفتم و هر

دو تا جیب شلوارم را بیرون
کشیدم.



اولگا خندید:

«دم به ساعت رفته‌ای

بازارچه، آره؟»



با تکان سر گفتم بله. و

پرسیدم: «می‌توانم بعداً پولش را

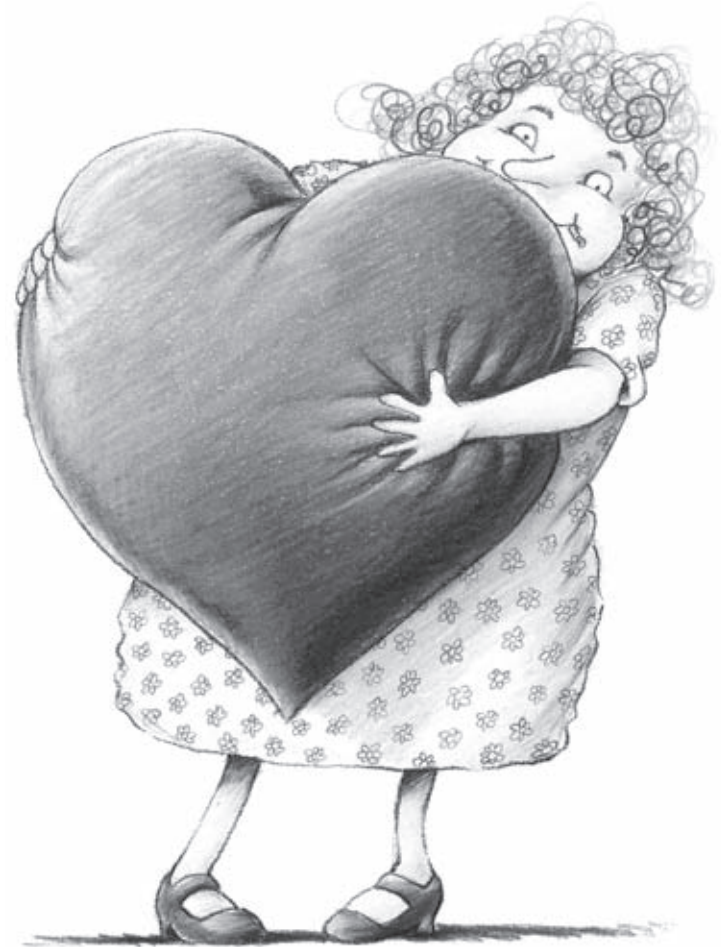
بدهم؟»

او پنج بسته به سمت من سُراند. «برِشان دار،

قند و عسلم. می‌نویسم توی حسابت.»

از روی پیشخوان خودش را کش داد تا لُپم را

بکشد.



اولگا قلب بزرگی دارد، ما واقعاً دوست‌های
صمیمی هستیم. اما من، به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهم
لُپم را بکشد. به جز مادرم، آن هم فقط بعضی وقت‌ها.

برای همین دست اولگا را کنار زدم و راه افتادم
بروم.

همان موقع اولگا صدایم زد: «صبر کن،
کیویاتکوفسکی! گردونه‌ی آبی را که حتماً می‌شناسی،
نه؟ منظورم همان گردونه‌ی بچگانه است که همیشه
در محوطه‌ی بازارچه‌ی مکاره برپاست.»

گردونه‌ی آبی را می‌شناختم یا نه؟ از آن سؤال‌ها
بود! کوچک که بودم صد بار سوارش شده بودم.
شاید هم بیشتر! آن وقت‌ها، مادرم حریفم نمی‌شد
که من را از روی آن پایین بیاورد.

اولگا گفت: «پیش پایت ویلهلم آمده بود اینجا.
همانی که صاحب گردونه است.»

یک آدامس بیرون کشیدم و در دهانم گذاشتم.
«خب؟»

اولگا بیشتر روی پیشخوان خم شد. گفت:

می ترسد گردونه‌اش را تعطیل کنند، چون دیگر
برای بچه‌ها امنیت لازم را ندارد.»
می خواستم بدانم: «این ویلهلم چرا پیش پلیس
نمی‌رود؟»



«یکی می‌خواهد کله‌پایش کند.» تقریباً داشت
پچ‌پچ می‌کرد، اگرچه تا چشم کار می‌کرد، هیچ
آدمیزادی دیده نمی‌شد. در همان حالت برایم
تعریف کرد که توی گردونه دارد اتفاق‌های
عجیبی می‌افتد. گاهی خیلی تند می‌چرخد و گاهی
یکهویی می‌ایستد، باینکه زمان چرخیدنش تمام
نشده است.

اولگا گزارشش را این‌جوری تمام کرد: «هر
بار که ویلهلم به دستگاه سرکشی می‌کند،
بریدگی‌های کوچکی روی کابل‌های برق می‌بیند.

اولگا شانه‌هایش را بالا انداخت. «قبلاً رفته است. اما آن‌ها گفته‌اند، نیروی اضافه ندارند که برای نگهبانی از گردونه‌ی او بگذارند.» او دوباره ناخن‌هایش را جوید.

«چطور است؟ از توی این ماجرا یک پرونده برای تو درمی‌آید؟»

البته که از آن ماجرا برای من یک پرونده درمی‌آمد، پرونده‌های بی‌پلیس! درست از همان‌هایی که دوست دارم.

او گفت: «اگر سر دریاوری چه کسی می‌خواهد به ویلهلم ضرر بزند، لازم نیست پول آدامس‌های امروز را بدهی. قبول؟ ویلهلم دوست قدیمی من است. مشتاقم کمکش کنم.»

پرسیدم: «چیزی از من به او گفته‌ای؟»
اولگا پاسخ داد: «گفته‌ام. برایش گفته‌ام که تو

ماهرترین کارآگاهی.»

از وقتی پرده از راز دسیسه‌ی آدامسی برداشته‌ام، اولگا به همه می‌گوید که چه کارآگاه زبردستی هستم.

و از ماجرای اسکیت گم‌شده به بعد، من را نابغه می‌داند. خب، باید هم بداند. آخر کاملاً درست فکر می‌کند.



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....